

بہائیان بر سر دوراهی



ایرانیان متوجه نیستند که چرا حکومتگران اسلامی با چنین وحشیگری با بهائیان رفتار می‌کنند و گمان دارند، که «دعوا میان دو رقیب مذهبی است»! درحالیکه تضاد ارزشهای بهائی با اسلام چنان ژرف است که حکومتگران اسلامی حتی وجود کسانی را که با چنین ارزشهایی زندگی می‌کنند، برای بقای خود تهدیدی بشمار می‌آورند. از سوی دیگر، بهائیان ایرانی بعنوان منادیان صلح و یگانگی بشر و ستایشگران هویت ملی ایرانی از اینکه مدافع «حقانیت اسلام» باشند رنجورند.

فاضل غیبی

عمر حکومت اسلامی چنان به درازا کشیده است که برخی دوران پهلوی را میان پرده ای در تاریخ ایران اسلام زده می‌یابند. بدین سبب به حکم عقل باید علت دوام دوران نکبت را نه فقط در سطح سیاسی، بلکه در عمق «جامعه شناختی» نیز بررسی کرد.



کاربرد درست دیالکتیک نشان می‌دهد که اختلاف میان دو پار «پاسداران وضع موجود» و «کوششگران برای بهبود» موتور پیشرفت جامعه می‌باشد. کشاکش میان مناسبات و «ارزشهای کهنه» («تز») با «امر نو» (آنتی‌تز) کشاکشی است که گام به گام به شکل‌گیری وضعی آتی («سنتز») می‌انجامد. در جوامع پیشرفته برخورد خواسته‌های نوین با مناسبات موجود، با سایش کمتری شکل می‌گیرد و به پیشرفت هرچه پرشتاب‌تری منجر می‌شود.

چون از این دیدگاه به ایران در دو سد گذشته بنگریم، اصولاً برخورد «امر نو» با «وضع موجود» را نارسا می‌یابیم. میزان این نارسایی را می‌توان با توجه به رویدادی در آستانه ورود ایران به عصر جدید بخوبی دریافت:

به سال 1264ق. امیرکبیر فرمان داد، واکسن آبله به طور مجانی در اختیار همگان قرار داده شود. اما چندی بعد به او خبر دادند، که در پایتخت و حومه فقط 330 نفر حاضر به «آبله‌کوبی» شده اند، زیرا که ملایان شایع کرده اند، با واکسن، اجنه وارد بدن می‌شود. امیرکبیر برآشفته و فرمان داد هر کس حاضر نشود، باید 5 تومان بپردازد! اعیان و اشراف جریمه را می‌پرداختند و اقشار پایینی یا تنبیه می‌شدند و یا در آب‌انبارها پنهان می‌گشتند و آبله همچنان فرزندان همه از غنی و فقیر را می‌کشت... (1)

می‌دانیم که ژاپن در آن سال از نظر سطح رشد اجتماعی در اوضاعی چون ایران بسر می‌برد، اما توانست به کمک رفرم‌هایی که امپراتور «میجی» فرمان داد، راه بسوی پیشرفت بگشاید.

اغلب ادعا می‌شود که عقبماندگی مزمن ایران ناشی از ناآگاهی است، درحالی‌که ناآگاهی نسبی است و در هر جامعه سالمی کافیت قشری (که «روشن‌فکر» تر از دیگر اقشار است) از «امر نو» خردمندان پشتیبانی کند تا «امر نو» به نیروی نهفته در خرد، به صورت موج‌های فکری کوچک و بزرگ هم جامعه را در برگیرد.

از این دیدگاه ایران معاصر ناسالم‌ترین کشور در دنیاست. زیرا قشر عقب ماندۀ جامعه ایران که همانا امت اسلام است در زیر نفوذ ملایان اصولاً راهی به خردورزی نمی‌یابد و از تأثیرپذیری از دیگر اقشار و افکار بر کنار مانده است. این قشر حتی در دوران پهلوی نیز سرسپردگی خود را به منبر و دیگر نمادهای اسلامی (مانند روضه و زیارت) از دست نداد. البته، چنانکه کسروی کشف کرد، بخشی از مسلمانان به سبب بی‌منطق بودن باورهای اسلامی، به «فرنگ‌مآبی» و یا «مشروطه‌خواهی» روی آوردند و در برهه‌ای «چپ‌روی» و «ملی‌گرایی» پیشه کردند، درحالی‌که همچنان سرشت اسلامی خود را حفظ نموده و «با عقاید درهمی که در مغزهای خود آکنده (بودند)، یک معجون مهوعی پدید آوردند» (2) و به گسترش بیشتر دوگانگی و دورویی در جامعه دامن زدند.

حال با توجه به اوضاع ایران در آستانۀ ورود به دوران نوین ببینیم، که «امر نو» چگونه باید می‌بود؛ با توجه به ویژگی‌های عهد قاجار، برای آنکه ایران از چنبره فقر مادی و معنوی رها شود، جامعه می‌بایست دستکم تا حدی از مذهب زدگی و خرافات پرستی رها گردد، آموزش مدرنیزه شود، ایرانی شخصیت حقوقی و هویت فرهنگی و ملی خود را بازیابد، زنان بعنوان مهمترین پرورش دهندگان نسل آتی از حقوق برابر برخوردار باشند، دارایی‌ها به سرمایه بدل گردد و گردش پول به اقتصاد و تجارت رونق دهد. ..

در کشورهای شمال اروپا در سده‌های 16 و 17م. چنین تدابیری کافی بود، تا راه برون رفت از تاریکی قرون وسطا گشوده شود. گام نخست در این راه را پیروان رفرم مذهبی مارتین لوتر برداشتند، زیرا همینکه پیدایش لوتریسم مؤمنان را به انتخاب میان دو فرقۀ مذهبی وامی‌داشت، باعث شد که اندیشه در تودۀ مردم جوانه زند و «امر نو» در افق افکار اندیشمندان زایش یابد.

البته سنت‌ها و خرافات مذاهب کهن در طول نسل‌ها چنان در مؤمنان رخنه می‌کند که «امری طبیعی» تلقی می‌گردد و دگرگونی آنها چنان دشوار است، که دستکم در وهلۀ نخست تنها بوسیله «اقتدار معنوی نوین» و «شور مذهبی سرشار» ممکن می‌شود. بعنوان نمونه، مارتین لوتر پنج سال پس از بنیانگذاری پروتستانیزم با تکیه بر اقتدار معنوی خود، در مقابله با «ستایش فقر» در مسیحیت، اعلام کرد، که «کار همانا عبادت است» و همین تغییر عقیده نزد پروتستان‌ها باعث پرکاری و انباشت ثروت در کشورهای اروپا شمالی شد.

چون از این واقعیت به ایران بنگریم و به جستجو برآییم که کدام قشر بیانگر «امر نو» بود، بیشک «بابیان» را می‌یابیم که نه تنها به رفرم در اسلام بسنده نکردند، بلکه سراپای آن را «نسخ» و «فسخ» کرده و در مرحله بعدی، با آموزه‌های بهائی به گذاری بی‌بازگشت، سیستم ارزشی نوینی را بنیان نهادند.

اکنون با نگاه به تجربه دو سد گذشته می‌توان این چیستان را گشود که چرا در اندک زمانی پس از بابیت، بهائیت پدید آمد؟ برای پاسخ به این پرسش باید به سخن کسروی بازگشت، که به سبب «بی‌منطقی»، ممکن بود که بخشی از شیعیان به آیینی نوین بگروند، اما این جز مسخ آیین نوین نتیجه‌ای نمی‌داشت. از این دید بابیان لازم دیدند در مرحله نخست خوی اسلامی را در وجود خود ریشه‌کن کنند؛ چنانکه در گردهمایی «بدشت» مَهرهای نماز را روی هم چیدند و بعنوان نماد بسرآمدن اسلام و تعطیل هم احکام اسلامی درهم شکستند.

اما بر آنان روشن بود که از اعلام ترک اسلام تا بازیافت سرافرازی انسانی و منش راست و درست، باید راهی طولانی بپیمانند. بدین سبب برای نخستین بار در تاریخ، اکثریت قریب به اتفاق پیروان آیینی (بابیت) به آیینی دیگر (بهائیت) گرویدند، تا رهایی از اسم و رسم اسلام را به ثمر برسانند.

در پیامد گسترش سریع و وسیع بابیت، قشری در جامعه ایران دوران قاجار شکل گرفت که نه تنها در گفتار، بلکه در کردار نیز «امر نو» را نمایندگی می‌کرد. با این تفاوت با کشورهای پیشرفته، که این قشر در پیامد «بابی‌کشی» روزمره، نه تنها از منزلت و حقوق اجتماعی برخوردار نشد، بلکه در خفا و در حاشیه جامعه در نبردی بر سر مرگ و زندگی برای بقای خود مبارزه می‌کرد.

البته این قشر توانست افکار نوین و بویژه اندیشه دموکراسی را در اقشار بیرون از قلمرو نفوذ ملایان (مانند بخشی از دولتیان) چنان گسترش دهد که پس از نیم سده زمینه برای یک دگرگونی بنیادین فراهم گشته بود. دگرگونی بنیادینی که در برابر مقاومت ملایان به صورت انقلاب مسخ شد مشروطه شکل گرفت. هرچند که آن را بدون تردید باید انقلاب بابی - بهائی دانست، زیرا چنانکه تاریخ شاهد است، به زمینه سازی بهائیان و کارگردانی تنی چند از بازماندگان جنبش بابی پدید آمد.

در دوران پهلوی نیز اقدامات حکومتی در جهت تحقق «امر نو»، از پیشرفت اقتصادی تا حقوق زنان و از تحقق قانونمداری تا مبارزه با فساد اداری، تنها در سایه پایداری بهائیان و دیگر دگراندیشان مذهبی ممکن بود و با آنکه هنوز هم بهائیان با وجود جمعیت چند صد هزار نفری از هرگونه «تظاهر» و شرکت در زندگی اجتماعی منع می شدند، برای ملایان در مورد سرچشمه این دگرگونی‌ها تردیدی وجود نداشت. بدین سبب بود که آنان بازگرداندن ایران به قهقرا را از همان فردای دستیابی به حکومت، با از میان بردن آثار مستقیم و غیرمستقیم بهائیان به پیش راندند.

بدین ترتیب سرنوشت اسفبار ایران در دوران معاصر نه تنها این بود که «منادیان امر نو» از پیروزی بازماندند، بلکه در برابر حملات وحشیانه ملایان مجال نیافتند، در جلو خارجی نیز با ظواهر اسلامی فاصله‌گذاری کنند. بایبان برخاسته از جامعه‌ای شیعه‌زده مجبور بودند، با محیط خود بنا بر توهمات و «پندارهای شیعی» (کسروی) رابطه برقرار کنند. نمونه اینکه، اگر در شهر و روستای ایران ندا می دادند که: «مهدی موعود ظاهر شده است!» نه بدین معنی که به افسانه غیبت امام دوازدهم باور داشتند، بلکه بدین هدف که بگویند، دوران نوینی فرارسیده و باید چنین انتظار نافرجامی را پشت سر گذاشت و به واقعیت زندگی پرداخت.

بنابراین «بابی‌گری» («بهائیگری») در ایران تا پیش از دوران رضاشاه بدرستی با «امر نو» مترادف بود. اما برای نسل جوانی که در مدارس رضاشاهی با دانش‌های نوین آشنا می‌شد و می‌کوشید خود را از مذهب‌زدگی رها سازد، بهائیت با جلو مذهبی خود دیگر جاذبه‌ای نداشت. خاصه آنکه ملایان آگاهانه بر بهائیان، دیگر نه بعنوان منادیان «امر نو»، بلکه بعنوان مرتدان اسلامی می‌تاختند.

البته بهائیان نیز در زیر فشار از خارج، از خود کوششی برای گسست از جلو اسلامی نشان ندادند و از این نکته اساسی غفلت کردند که تظاهر به مذهب غالب تنها نتیجه‌اش گم شدن ماهیت روشنفکری و استقلال ذاتی افکار است.

این نارسایی در اوضاعی که داشتن حتی یک نشریه داخلی فقط با نظارت نهادهای امنیتی ممکن بود و کوچکترین اظهار نظر غیراسلامی می‌توانست به بلوا و کشتار دامن زند، طبعاً باعث می‌شد که بهائیان جامعه‌ای بسته و شبیه به فرقه‌ای اسلامی تصور شوند.

در چنین زمینه‌ای، اوجگیری نفوذ چپ اسلامی در آستانه انقلاب بدین انجامید که جامعه چند صد هزار نفری بهائیان در نگاه نسل جوان به «مشتی جاسوسان امپریالیسم» فروکاهیده شدند. شوربختانه همان نسل جوان می‌بایست در زندان‌های رژیم «عدل اسلامی» کشف کند که همبندان بهائی آنان در رفتار و کردار نقطه مقابل «برادران اسلامی» هستند.

براستی نیز در چهار دهه گذشته پدیده‌های تاریخی و اجتماعی ایران در ماهیتی کاملاً متفاوت به نمایش گذاشته شد. ملایانی که در آستانه انقلاب اسلامی برای اغلب ایرانیان بعنوان منادیان عدالت و آزادی جلوه می‌کردند، ماهیت خود را بعنوان وحشی‌ترین قشر اجتماعی در تاریخ معاصر جهان نشان دادند و اسلامی که برای بخش بزرگ مردم ایران مقدس بود، سرشت واقعی خود را بعنوان آیین خرافات و خشونت برملا کرد. از سوی دیگر، بهائیان نشان دادند که کوچکترین اشتراکی با شیعیگری انسان‌ستیز ندارند. به حدی که شاید هیچ دو جریانی را در جهان نتوان یافت که دارای سرشتی چنین متضاد باشند.

مخدوش شدن این دو جریان پیامدهای بسیار زیانباری داشته است: نخست آنکه، اغلب ایرانیان متوجه نیستند که چرا حکومتگران اسلامی با چنین وحشیگری با بهائیان رفتار می‌کنند و گمان دارند، که «دعوا میان دو رقیب مذهبی است!»! درحالی‌که تضاد ارزش‌های بهائی با اسلام چنان ژرف است که حکومتگران اسلامی حتی وجود کسانی را که با چنین ارزش‌هایی زندگی می‌کنند، برای بقای خود تهدیدی بشمار می‌آورند. از سوی دیگر، بهائیان ایرانی بعنوان منادیان صلح و یگانگی بشر و ستایشگران هویت ملی ایرانی از اینکه مدافع «حقانیت اسلام» باشند رنجورند.

• ر. ک. خاطرات حاج سیاح، دوران خوف و وحشت، امیرکبیر، ص 470

• احمد کسروی، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟، ص ۱۰